قاسم رحمانی، خبرنگار «فرهیختگان» از وضعیت بغرنج دریاچه ارومیه روایت می‌کند

دست در یاچه نمک نداشت

ابوالقاسم رحمانی
دبیر گروه جامعه

همه‌چیز از همین جا یعنی وقتی سوار تاکسی شدم و به‌سمت ترمینال حرکت می‌کردم شروع شد، برای همین از همین جا روایت می‌کنم. مقصد ترمینال غرب بود و راننده تاکسی هم که تازه روزش را شروع کرده بود و هنوز لنگ کنار دستش، خیس عرق‌های یاکرده از پیشانی‌اش نشده بود و انرژی داشت، شروع کرد به سوال‌پیچ کردن برای همان تحلیل‌های همیشگی خودشان؛ این که عازم کجا هستم و کارم چیست و باقی سوالات این‌شکلی! مقصد را که فهمید، بی‌آنکه مقصود را بفهمد، تیر تحلیل را به هدف زد و شروع کرد به تحلیل وضعیت دریاچه ارومیه و نسبت وضع امروز با سیاست‌های کلان نظام، این که این دریاچه روزگاری طوری بوده که لنج و کشتی هم در آن آمدوشد داشته و عمق بعضی جاها به چند صد متر هم می‌رسیده، یعنی اگر نام دریاچه ارومیه را چندبار برای تکرار نمی‌کرد، استینباطم این بود که جم کم جم می‌فهمید که تازه روش را شروع کرده بود و داد و بازی بچه‌ها در حاشیه این دریاچه تا گذران فراغت و اهمیت بالای اکولوژیکی آن (واقعا کلمه اکولوژیک را به کار برد) در منطقه گفت و من هر لحظه مشتاق‌تر می‌شدم چطور می‌شود این همه اطلاع درست و غلط را ساعت ۹ صبح به خورد مسافری که شاید آخرین‌باری باشد که او را می‌بیند، داد؟ ولی خب داد! لاکردار جوری توصیف می‌کرد که اگر آن چند ادعای شاذ درباره عمق و عبور و مرور کشتی در این دریاچه را نمی‌گفت، می‌گفتم گرد کند و به روزنامه برگردم و همین‌ها را بنویسم، انگار بچه ناف ارومیه و همان حوالی بود اما خب نزدیکی‌های پیاده‌شدن تازه مشخص شد یک بار هم به ارومیه سفر نکرده و شنیده‌ها و تخیلاتش را این‌طور قطار و راهی گوش می‌کرد. تسلط عجیبی بود، که خب بود. پیاده شدم و چون بلیت داشتم، با خیال راحت و آسوده، حوالی دفتر همان تعاونی انتخاب‌شده نشستم و چرخی در فضای مجازی زدم. هدف هم این‌بار صرفا چرخیدن نبود، روال همیشگی این سفرها این‌طور بود، برای من البته که در تمام طول مسیر، هرجیزی که ارتباطی با سوژه داشته باشد، یا جست‌وجو کنم و یا جایی ثبت و ضبط، اولین اطلاع این بود که بالاخره سایه عیسی کلانتری از ستاد احیای دریاچه ارومیه برداشته شود و استاندار ارومیه جایگزین شد. برای مسائله اول و حذف کلانتری شکر! ما برای نصب استاندار، هنوز خیلی زود است که شکر یا شکایت کنیم. این آخرین تحولات مربوط به دریاچه‌ای بود که سال‌هاست فقط منبره‌متر آمار خشک‌شدنش را مخابره می‌کنیم و در انتظار از دست‌رفتنش نشسته‌ایم.

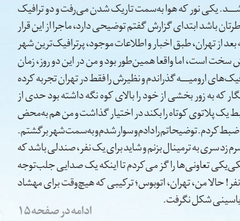

لابه‌لای این افکار، هرازچندگاهی با خود طی می‌کردم که قبل از روایت از ارومیه، حین روایت مسیر و رسیدن از مهشاد کریمی و ریحانه یاسینی بنویسم و یادی کنم شاید کسی حین خواندن این گزارش، فاتحه‌ای هم به روح این خبرنگاران بفرستد. به هرحال نمی‌شود از ترکیب محیط‌زیست، دریاچه ارومیه و اتوبوس استفاده کرد و از این دو عزیز یادی نکرد

دانشگاه، حتی همه اینها این که چه کاری باید انجام بشود هم می‌دانند، اما خب چرا انجام نمی‌شود؟ از من بپرسید می‌گویم به‌خاطر توهمی به نام توسعه پایدار! فعلا تا همین جا داشته باشید که نزدیک رسیدنیم و راننده هنوز حرف‌هایش نه نکشیده. از خاطرات دوران کودکی‌اش می‌گفت و اینکه تا کجا (پایه‌های پل بزرگ روی دریاچه را نشان می‌داد) آب بوده و چه کیف و حالی می‌کردند و بعد نفس عمیقی می‌کشید و چندلکمه‌ای به زبان شیرین ترکی احتمالا بدوبیراه می‌گفت و ادامه می‌داد که مهندس، می‌بینی چه بلایی سر این نعمت آوردند؟ تمام اطراف دریاچه ویلا و باغ شده، جنان سرسبز و پر از درخت و استخر و فلان و بهمان شده‌اند که معلوم است نتیجه جز این نیست. همه‌اش هم برای ما بهتر‌ون است. خانه من را دیدی، من که توان خرید زمین و ساخت باغ و ویلا ندارم، نه خودم نه هفت جدِ و آبادم، اما این دریاچه برای همه بود و همه از آن استفاده می‌کردیم، حالا آبش را پای درخت سیب و هلو و خربزه و... می‌ریزند و استخر باغ ویلاهایشان را پر می‌کنند. ما نهایت میهمان‌هایشان را تا دم این ویلاها ببریم و برگردیم همان طویله‌ای (خودش گفت) که دیدید! با خودم می‌گفتم عجب اشتباهی کردم تا دم خانه این بنده‌خدا رفتم، هر جمله‌ای که می‌گفت و گله‌ای که می‌کرد، ختم به وضعیت خانه و زندگی‌اش می‌شد و خلاصه گفتم‌ول کن جهان را، چایی‌ات یک چرا!

رسیدیم، خیرپیشی گفت و نگاه اندوهناکی به دریاچه انداخت و رفت، یعنی برگشت به همان خانه موردِ عاقله‌اش! تلفنی هماهنگ کرده بود به آقای داوودی، سرپرست اداره پارک ملی دریاچه ارومیه و او هم منتظر من کنار جاده ایستاده بود و لباس خوشرنگ محیط‌بانی و پوست آفتاب‌سوخته‌ای که بین همه محیط‌بان‌ها مشترک است، و از او تا بقیه جدا کرده بود. نزدیک شدیم و سلام گرمی کرد و گفت منتظر حضور وزیر نیرو در دریاچه هستند که گفتم بنده‌خدا وزیر نیرو آمد و از بالا نگاهش را انداخت و تا الان هم احتمالا گزارشش را به تهران فرستاده و می‌گویند الان هم درمعرض آسیب جدی است. گوزن زرد که حیوان بومی این منطقه است، در حوالی دریاچه زندگی می‌کند و با این اوضاع دریاچه این گونه هم درمعرض خطر قرار گرفته است. از طرفی گونه‌های مهاجمی هم وارد این محدوده شده‌اند، مثل شغال، روباه و حتی یک قلاده پلنگ که همین موضوع هم وضعیت حیات‌وحش دریاچه را به‌شدت بغرنج کرده است، صحبت‌ها تمامی نداشت و من هر لحظه بیشتر غرق صدای اندک آب باقی‌مانده در دریاچه که با شدت از بین پره‌های موتور قایق فرار می‌کرد، می‌شدم. به پایه‌های پل نگاه می‌کردم و آن روزهایی را تصور می‌کردم که اینجا آن قدر آب داشت که از ترس ورود به جاده، اطراف آن را با سنگ‌های بزرگی پوشانده بودند و این پل را هم اینقدر بلند ساختند. اما حالا پایه‌های لق پل با قندیل‌های نمکی تزئین شده‌اند و روزهای گرم و سختی را با هم می‌گذرانند. به چهره محیط‌بان‌ها نگاه می‌کردم و مانده بودم که این‌همه سرور در ذهنم مرور می‌شود که «دلم می‌سوزد و کاری (دستم نمی‌رسد) آب، نیامده بودم خوش بگذرانم، اما این عظمت، این دریاچه با آن همه هیاهو برای حفظ و نگهداری است، جلوی چشم این همه آدم و با بی‌تدبیری مدعیان، درحال از بین رفتن و نابودی است و جز چند نسخه بی‌ارزش و چند اقدام اوراژانسی که فقط مسکنی برای التیام دردهای آن است، هیچ کاری از پیش نرفته و نمی‌رود. انگار همه در برابر وضعیت به‌وجود آمده دست بالا برده و کوتاه آمده‌اند. همه می‌دانستیم که اتفاقی افتاده و چه بلایی هم در آینده نه‌چندان دور بر سرمان خواهد آمد، اما بی‌عملی پیش گرفته‌اند و اینجا من هزاران بار به توهمی به نام توسعه پایدار لعن می‌فرستم. اصلا کجای توسعه حداقل با این فهمی که در ایران وجود دارد با محیط‌زیست همخوانی دارد و اصلا اهمیت و ارزشی برای آن قائل می‌شود که با آن، حرف از پایداری هم می‌زنیم. زاینده‌رود، گاوخونی، کارون، میانکاله، تالاب انزلی و دریاچه ارومیه و... همه قربانیان همین توسعه‌ای هستند که با کلیدواژه توسعه پایدار به جان شان افتاده‌اند و هر نوع بهره‌کشی و دست‌اندازی که دل‌مان خواست، کردیم.

برمی‌گردیم، از قایق پیاده می‌شویم و این‌بار با ماشین، به‌سمت ایستگاه محیط‌بانی گلمانخانه آن‌طرف دریاچه ارومیه حرکت می‌کنیم. راه زیاد و داخل ماشین هم حرف‌هاتمامی ندارند. از دردل‌های شخصی تا تحلیل بیشتر وضعیت محیط‌زیست در ارومیه و خصوصا ماجرای دریاچه ارومیه. محیط‌بان‌ها همیشه مظلوم بوده‌اند و این‌بار هم همین‌طور، دو گروهبان محیط‌بانی که عقب ماشین نشسته‌اند و من دیدم در همین نصف‌روز چه زحماتی می‌کشند، دغدغه جدب حتی شرکتی و قراردادی در سازمان محیط‌زیست دارند و تا فهمیدند من از تهران آمده‌ام، نامه‌ای نوشتند و سپردند تا به رئیس سازمان برسانم جهت تضمین امنیت شغلی‌شان. پدر یکی از آنها ۳۰ سالی در محیط‌زیست استان و در کسوت محیط‌بانی خدمت کرده بود و پسر هم در ادامه مسیر پدر در این راه قدم گذاشت، اما هر روز ترس از دست دادن شغل و کمی درآمد، جانش را می‌خورد و باز هم از کنار دستش برنمی‌آید که نمی‌آید. به ایستگاه گلمانخانه می‌رسیم، زمینی که با ماشین پستی و بلندی‌هایش را طی می‌کنیم، تا همین یکی دو سال پیش، دریاچه بوده و آب داشته، اما حالا شبیه بیابانی از نمک مسیر رفت‌وآمد مردم شده‌است. جلوتر می‌رویم و بالاخره یک‌جایی سستی و باتلاقی بودن زمین مانع از ادامه حرکت می‌شود. پیاده می‌شویم و چند قدمی برمی‌داریم، می‌گویند محیط‌بان‌ها برای رسیدن تا جایی که آب دارد، مجبورند این مسیر را که چندکیلومتری هم هست، با پیاده یا اگر شرایط مساعد بود با موتور چهارچرخ طی کنند. خودشان با فرغون و تراکتور و گاه لودر، خاک آورده بودند روی فنس‌هایی که روی زمین سست و نمکی کشیده بودند، ریختند تا در باتلاق گرفتار نشوند و به محل پستشان برسند. وحشتناک بود، جاهایی بود که وقتی را می‌دادی، آب بالا می‌آمد اما به‌سرعت همه‌چیز درحال تبخیر بود! لانمک‌ها! به قول یکی از محیط‌بان‌ها، کاهش وسعت دریاچه به ساعت رسیده، ممکن است طی چند ساعت بخشی از دریاچه خشک شود و واقعا هم همین‌طور بود. پیگیر رفت‌وبلاه‌زای‌های اطراف دریاچه شدم و می‌خواستم از نزدیک ببینم، آقای داوودی گفت اصلا برای همین تا اینجا آمدیم. بعد از کمی تماشای این ژانر وحشت دریاچه، سوار وانت رونیز، به اطراف سرکشی کردیم بله، همان طور که انتظار می‌رفت، پر بود از باغات خصوصی و شخصی که خیلی‌ها هم اخیرا ایجاد شده بودند و پس هر باغی هم یک ویلای لاکچری چندمیلیاردی. یک چیزی شبیه لواسان تهران اما در زمینی مسطح. سرمایه‌داری مثل خوره به جان دریاچه افتاده بود و از قطره‌ای آب هم دریغ نمی‌کرد تا محض رضای خدا به دریاچه برسد و آن تشنه بزرگ را کمی سیراب کند. تمام آبی که می‌رسید، به‌سمت همین باغات و استخر ویلاها منحرف شده بود، انگار کسی هم نمی‌گفت بالای چشم کسی ابروست. بدتر اینکه به گفته یکی از مطلعان، برخی مسئولان ستاد احیا خودشان هم اینجا باغ و ویلا دارند! یکی‌یکی ویلاها را می‌دیدم و تصاویرش را ضبط می‌کردم تا با شما به اشتراک بگذارم، ببینیم و بفهمیم اینکه ابر و باد و مه و خورشیدی که پهانه این خشکی دریاچه بیان می‌کنند، چرند و پرندی بیش نیست و تمام آنچه حق دریاچه ارومیه است، همین حوالی دریاچه و در باغات و ویلاهای پولداران شهر، بیشتر هم می‌شود. حتی با چاه‌های غیرمجاز آب‌های زیرزمین را هم خورده‌اند و آن‌وقت ما توقع داریم بگذارند آب‌های سطحی به دریاچه برسد؟ زهی خیال باطل! هر چند متر جلوی یکی از باغات هم بساطی پهن بود و محصولات همین باغات را می‌فروختند، به قیمت ناچیزی که فقط روی دست‌شان باد نکند. آن هم چه محصولاتی؟ سیب و هلو و چغندر و خربزه و خیار و هر چیزی که برای تولیدش آب زیاد لازم باشد. دیوانه کننده بود چیزی که می‌دیدیم، می‌پرسیدم واقعا همین‌طور که گفتم در ارتباط با دریاچه، صورت‌مساله مشخص و ماجرا بر هیچ‌کس پوشیده نیست؛ اینکه چه بلایی بر سر دریاچه به این عظمت و بزرگی آمده و علل آن چیست و در برابر آن چه راهکارهایی هم برای بیرون‌رفت از این وضعیت وجود دارد و چه اقداماتی باید انجام گیرد. ولی خب شاید هنوز باشند کسانی که نمی‌دانند دقیقا آنجا چه اتفاقی افتاده و چه کارهایی باید بشود که از دریاچه ارومیه بیابانی از نمک باقی نماند. به همین منظور به نیست چند خط بعدی را با هم مرور کنیم. اطلاعاتی که یکی از مسئولان احیای دریاچه دراختیار ما قرار داده و البته قرار بر اینجا ثبت نامی از او نبریم، «بحث دریاچه ارومیه موضوعی است که نظیر مسائل و مشکلاتش را در همه حوزه‌های مشابه دریاچه ارومیه در کشور داریم، یعنی چیز جدیدی نیست، حتی از لحاظ شباهت و آسیب‌شناسی! اتفاقی که در زاینده‌رود، هامون و خیلی از حوضه‌های آبریز ما می‌افتد در دریاچه ارومیه نیز افتاده است؛ با این تفاوت که اینجا آمپر دارد و چیزی که نشان می‌دهد واضح‌تر است. دریاچه‌ای داریم که مجموعه اقدامات و بحث‌های مدیریت حوزه شما را این آمپر نشان می‌دهد و دیگر حوزه‌ها چنین آمپر و وضعیت واضحی ندارند. موضوع دریاچه ارومیه این است که ما برای حوضه‌های آبریز و مدیریت منابع آب و آمایش سرزمینی و همچنین تنوع‌زیستی برنامه نداریم. برنامه‌های توسعه ما هیچ یک پایدار نیستند. ما فکر می‌کنیم توسعه پایدار یک کلمه و عبارت دوحرفی است و عبارت شیکی است که حرف آن را می‌زنیم و تمام می‌شود. عدم‌اعتقاد به توسعه پایدار (حداقل با تفسیری که دوستی با محیط‌زیست را نشان می‌دهد) دریاچه ارومیه، زاینده‌رود، هامون، بختگان، گاوخونی و... می‌شود! یک زمانی دریاچه ارومیه در دهه ۷۰ -دهه ۶۰ را کنار بگذاریم که زمان جنگ بود- دوره ترسالی را تجربه می‌کرد. به‌طوری که سال ۷۴ تراز دریاچه ارومیه به ۱۲۷۸٫۲ رسید که بالاترین تراز ثبت‌شده دریاچه ارومیه است. این دوره ترسالی شروع زنگ خطر و بدبختی در دریاچه ارومیه بود. این ذهنیت بین متولیان آن زمان ایجاد شد که با حوضه برآبی روبه‌رو هستیم که هرکاری دل‌مان خواست در بحث کشاورزی، صنایع، جمعیت و... بارگذاری کنیم. چون دریاچه جلو می‌آید و زمین‌های اطراف را می‌گیرد. این دریاچه شور است و با این دیدگاه تصمیم‌گیری کردند. ذهنیت‌های توسعه‌گرا در آن زمان که تعریف علمی و جدی روی بحث توسعه پایدار نبود، دیدگاه‌های خود را در حوزه دریاچه ارومیه مطرح کردند. یک دفعه شما در نظر بگیرید از ۷۰۰۰ سال پیش حوضه آبریز دریاچه ارومیه از ۱۵۰ هکتار سطحی داریم. الان ۱۸ درصد به‌طور متوسط کاهش یافته و حدود پنج میلیارد یا ۶ میلیارد مترمکعب است. آن زمان نزدیک به چهار میلیارد مترمکعب آب وارد دریاچه ارومیه می‌شد. ولی الان مثلا امسال یک‌میلیارد مترمکعب آب وارد دریاچه ارومیه می‌شود. شما می‌بینید یک‌باره در حوضه آنقدر بارگذاری می‌کنید و برنامه‌ها را براساس کشاورزی قرار می‌دهید که فاتحه دریاچه ارومیه خوانده می‌شود. الگوی کشت زمانی در این استان براساس گونه‌ها و کشت کم‌آب‌بر مثل انگور بود، اما یک‌باره در یک حوزه محصولی را اشاعه می‌دهید که مثل چغندر و سیب است و استراتژیک هم نیستند ولی به‌طور متوسط مثلا سیب بین ۱۰۱۵ هزار مترمکعب آب مصرف می‌کند. آمار دهه ۹۰ نشان می‌دهد ۹۰ هزار هکتار در حوضه‌آبریز دریاچه ارومیه باغ سیب داریم. یک محصولی که استراتژیک نیست. یک‌سال سیب نخوریم و وارد کنیم چه اتفاقی می‌افتد؟ در اینجا هم اکثرا سیب دست باغدار می‌ماند. به‌طور متوسط یک‌تونیم‌میلیارد مترمکعب آب مصرف می‌شود. باغ‌های دیگر به کنار و محصولات دیگر را در نظر نگیریم. چغندر هم همین‌طور است. چه لزومی دارد آذربایجان‌غربی قطب چغندر کشور شود؟ مجوز کارخانه قند هم صادر می‌کنند. خب با این وضعیت می‌شود انتظاری جز نابودی دریاچه را داشت؟ وقتی توسعه را در دو، سه آیتم مشخص تعریف می‌کنید مثلا سدسازی، باغداری، توسعه کشاورزی، آن هم کشاورزی که کاملا سنتی و قدیمی و نسل اول است، انتظار نداشته باشیم اکوسیستم حساس و شکننده مثل دریاچه ارومیه باقی بماند. مشکل دریاچه ارومیه خیلی ساده است. شما در یک حوضه آبریز آنقدر بارگذاری کردید و مبوشت مردم را با موضوعاتی گره زدید که اگر بخواهید این گره را باز کنید کار سختی است. وقتی زندگی مردم را صرفا با کشاورزی در حوضه آبریز گره می‌زنید این اتفاق می‌افتد. به‌طوری که چهار میلیارد مترمکعب حقابه وارد دریاچه ارومیه نمی‌شود. حلقه مفقوده احیای دریاچه ارومیه مدیریت حوضه‌آبریز است. ما فکر می‌کنیم دریاچه ارومیه فقط خودش است، دریاچه ارومیه به‌معنای حوضه‌آبریز دریاچه ارومیه است. اتفاقی که در دریاچه ارومیه می‌افتد آیینه حوضه بالادست است. در حوضه بالادست چون مدیریت نمی‌کنیم این اتفاقات در پایین‌دست می‌افتد. زمانی دریاچه ارومیه بازمی‌گردد که بالادست را مدیریت کنید. باید برای کشاورزی برنامه داشته باشید، برای مدیریت منابع آب باید برنامه داشته باشید، خشکسالی است چرا برنامه مدیریتی خشکسالی ندارید؟ برنامه چهارم توسعه، ماده ۶۸ می‌گوید حوضه‌های آبریز حساس به‌ویژه دریاچه ارومیه باید برنامه مدیریت اکوسیستمی یا زیست‌بومی داشته باشد. برنامه مدیریت اکوسیستمی چه می‌گوید؟ می‌گوید همه ذینفعان در یک حوزه در مدیریت آب باید مشارکت داشته باشند. چرا این اجرا نمی‌شود؟ باید این اجرا شود. شما سدِ بحث آگاهی‌رسانی و مشارکت مردمی برنامه داشته نباشید. نمی‌توانید این حلقه را کنار بگذارید. باید برای منابع آب خود برنامه داشته باشید. با دستور نمی‌شود. کسی نمی‌گوید کشاورزی تعطیل شود. کسی که این حرف را می‌زند آنقدر بی‌منطق حرف می‌زند و آن کسی می‌گوید که دریاچه ارومیه خشک شود به ما ربطی ندارد. نمی‌توان معیشت مردم را در نظر نگرفت. باید این حوزه را مدیریت کنیم. برای کشاورزی باید برنامه داشته باشید، راندمان آبیاری در حوضه آبریز دریاچه ارومیه چقدر است؟ در این چند سال مگر مصوبه ستاد احیا نبود؟ مصوبه دولت نبود که توسعه اراضی کشاورزی ممنوع است؟ در اطراف ارومیه و حوضه‌آبریز دریاچه ارومیه دور بزنید، باغ‌های جدید از کجا می‌آید؟ چرا اراضی ملی به اراضی کشاورزی تبدیل می‌شود؟ هنوز اراضی آبی را نتوانستیم سرو‌سامان دهید، چرا اجازه می‌دهید دوباره اراضی جدید ایجاد شود؟ آبی نمی‌ماند. این حوزه توان این بارگذاری را ندارد. همین اتفاق در اصفهان هم افتاد. در اصفهان و در یک حوضه آب محدود بارگذاری بسیار فراوانی گردید؛ فولاد زدید، کشاورزی زدید، برنج می‌کارید. همه در دنیا می‌خندند. یک عالمه از اطراف انتقال آب انجام دادید. زمانی زاینده‌رود ۷۰۰میلیون مترمکعب آب داشت و تالاب گاوخونی هم پوشش می‌داد. شما آنقدر بارگذاری کردید، فولاد از آنجا بردید، برنج‌کاری را آنجا بردید، کشاورزان شرق و غرب اصفهان را ایجاد کردید، از کوهرنگ و جاهای دیگر آب انتقال می‌دهید، الان یک‌میلیارد و خرده‌ای آورده زاینده‌رود شده و درنهایت به هیچ‌جا نیز آب نمی‌رسد. همین اتفاقی است که در کشور می‌افتد. یک امر ساده‌ای است. درست است که حل آن پیچیده است ولی طرح مسأله خیلی ساده است و خود را گول می‌زنیم. ما می‌دانیم چه بلایی سر حوضه‌آبریز و محیط‌زیست می‌آوریم ولی می‌خواهیم چه کنیم؟ راه‌حل ساده و کوتاه‌مدت ندارد، راه‌حل انتقال حوضه به حوضه ندارد. من اعتقاد ندارم. آن هزینه‌ای که برای انتقال حوضه به حوضه می‌کنیم اگر برای نوع کشاورزی در حوضه‌آبریز دریاچه ارومیه می‌کردم حداقل ۴۰ درصد می‌توانستم آب را کاهش دهم، هر حوضه‌ای باید با آب آن حوزه بتواند و هر طوری که شده بعد از برگشتن به دست رئیس سازمان حفاظت محیط‌زیست برسانم. ساعت حوالی ۴ بعدازظهر و من در پی جایی برای رفع گرسنگی و ضعف یک‌وز پرکار، بعد از ناهار به محل اسکان برمی‌گردم و تمام روز را وقتی درازکش روی تخت ولو شده‌ام، مرور می‌کنم. خبره به سقف، چیزی از قلم نیفتاده، اگر هم افتاده یا می‌شود بعد پیگیری کرد یا مانعی سر راه هست که با اینجا ماندن برطرف نمی‌شود. بلیت برگشت را تهیه می‌کنم و می‌خواهم چندقدیقه‌ای چشم روی هم بگذارم که به ساعت برگشت برسم. خوابم نمی‌برد و به سرم می‌زند فیلم‌هایی را که امروز ضبط کردم، تماشا کنم. یکی‌یکی جلومی‌رومم و یک‌دفعه متوجه می‌شوم یکی روی تخت ولو شده‌ام و به پلاتوی اصلی گزارش تصویری دریاچه ارومیه است، صدا ندارد، یعنی فیش میکروفون درست وصل نشده و صدای من هم نیست و این یعنی یک فاجعه، به‌خصوص وقتی این تنها فیلمی بود که خودم در آن حضور داشتم و سندی برای این روایت میدانی! از این بدتر نمی‌شد، حدود یک ساعت و نیم تا حرکت اتوبوس به‌سمت تهران مانده، من هم جایی حدود ۴۰ کیلومتر دورتر از دریاچه روی تخت افتاده‌ام و هرجایی غیر از محدوده دریاچه هم پلاتو ضبط کردن، احمقانه است. خلاصه قید برگشتن را علی‌الحساب زدم و بلیت را کنسل کردم و با یک ماشین دوباره به‌سمت دریاچه حرکت کردم. به‌محض سوار شدن دو نگرانی دیگر هم اضافه شد. یکی نور که هوا به‌سمت تاریک شدن می‌رفت و دو ترافیک ارومیه که اگر خاطرتان باشد ابتدای گزارش گفتم توضیحی دارد، ماجرا از این قرار است که ارومیه بعد از تهران، طبق اخبار و اطلاعات موجود، پرترافیک‌ترین شهر ایران است! باورش سخت است، اما واقعا همین‌طور بود و من در این دو روز، زمان زیادی را در ترافیک‌های ارومیه گذراندم و نظریش را فقط در تهران تجربه کرده بودم. خورشید انگار که به رو بخشی از خود را بالای کوه نگه داشته بود حدی از نور که کفایت ضبط یک پلاتوی کوتاه را بکند در اختیار گذاشت و من هم به‌محض رسیدن، شروع به ضبط کردم. توضیحاتم را داده و سوار شدم و به‌سمت شهر برگشتم. اواسط مسیر به سرم زد سری به ترمینال بزنم و شاید برای یک نفر، صندلی باشد که به تهران برسم، یکی‌یکی تعاونی‌ها را گز می‌کردم تا اینکه یک صدایی جلب‌توجه کرد، تهران، یک نفر! حالا من، تهران، اتوبوس، ترکیبی که هیچ‌وقت برای مهشاد کریمی و ریحانه یاسینی شکل نگرفت.

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴

دریاچه ارومیه چرا خشک شد؟

«ارومیه (به زبان خود مردم ارومیه) سوار شید، ارومیه سوار شید.» سوار شدیم و با همان تاخیرهای همیشگی اتوبوس‌ها، چند دقیقه بعد و با سوار شدن آخرین مسافر که همیشه نفس‌نفس‌زنان به بهانه ترافیک تهران (اگر کل مسیر را دویده باشد) می‌رسد، حرکت کردیم. همان ابتدای مسیر هم یک‌ای وعده داده‌شده در صفحه خرید بلیت، توزیع شد که به جرات بدترین و بی‌کیفیت‌ترین انواع خوراکی را یک‌جا به خورد مسافر می‌دهند. راستی ادعای مانیتوردار بودن اتوبوس و احتمالا چندهزار تومانی که برای همین ویژگی روی بلیت می‌کشند، یک‌درهزار احتمال واقعیت دارد، ما هربار با چیزی ندیدیم، یا با جای خالی مانیتور مواجه شدیم که به ادعای شاگرد شوفر مسافران قبلی خرابش کردند یا مدام خاموش بود و اینها به هرحال اینها به‌علاوه‌وضعیت بد کلی اتوبوس‌ها، لوم‌رسیدگی به‌وضعیت نابسامان حمل‌ونقل جاده‌ای را هم تایید می‌کند، البته اگر به بهانه تحریم پشت گوش نیفتاده باشد. از اینها بگذریم و به سفر ارومیه برسیم. مسیر طولانی و جاده هم نسبتا خوب بود، برای همین دم تاریکی هوا، یعنی حدود ۹ ساعت بعد، به ارومیه رسیدیم. پیاده شدم و به لطف جمعیت کثیر بیکاران کشور و تعدد راننده‌های تاکسی‌های اینترنتی، خیلی زود راهی محل اسکان شدم و قبل از آن، البته نه‌بدی کردم چون آن خوراکی‌های داروزاری و نتفلاکس که خودم خریده بودم، لابه‌لای تکان‌های اتوبوس، جذب بدن که نه، در اصل نیست و نابود شد.

شب بود و امکان بازدید از دریاچه نبود که نزدیک به ۴۰ کیلومتری با محل اسکان فاصله داشت. جمعه هم بود و شهر هم حسابی شلوغ، البته این شلوغی یک‌دلیل قدیمی و اساسی هم دارد که جلوتر حتما توضیح خواهم داد. روی تخت ولو شدم و فرغ‌وار خیال‌پرداخته صبح، از کجای ماجراجوی‌ها کنم؟ چند تمامی گرفتم و با چند نفری هماهنگ کردم و براساس اولویت‌ها، بعد از اینکه آفتاب به جای معقولی از آسمان رسیده بود، شروع به روایت کردم. مقصد اول اداره کل محیط‌زیست استان ارومیه بود تا همه از چند نفری گفت‌وگو کنم و هم‌اینکه همانجای هایی بشود جهت حضور و گشتی در خود دریاچه، اما همان جا بود که متوجه شدم وزیر نیرو هم امروز (شنبه اول مرداد) قصد دریاچه‌گردی و اطلاع از وضعیت دریاچه ارومیه را کرده و همه آماده‌باش چشم‌انتظار آقای وزیر هستند. از طرفی نگران سفته‌بودن فضا و سختی کار و هماهنگی‌ها بودم و از طرف دیگر اما خوشحال از اینکه احتمالا با اضافه شدن به هیات همراه وزیر و خبرنگاران حاضر، می‌توانم دسترسی‌های بیشتری هم داشته باشم. در این فکر و خیال بودم که مسیر را تغییر دادم و با هماهنگی یکی از خبرنگاران محلی (عجب نعمتی هستند این خبرنگاران و رسانه‌های محلی) راهی استانداری شدم و با هماهنگی تهران و نامه‌نگاری، قرار شد تاییدات لازم جهت همراهی و حضور من همراه وزیر صورت بگیرد. علاوه‌بر این قرار شد تا استانداری هم مساعدت‌های لازم را جهت تهیه گزارش طبق متن نامه، به انجام برسانند. اما خب واقعیت ماجرا اینکه اولا وزیر نیرو، زحمت پایین آمدن از هلیکوپتر و تماشای از نزدیک دریاچه را به خود ندادند و کلی آدم و خدم و حشمی که پایین و دور دریاچه ایستاده بودند ساعت‌ها معطل ماندند و خبری از وزیر نشد، دوم هم این حدوبک اتفاق باعث شد که برای استانداری ارومیه سرگردان این اتاق و آن اتاق شدم و هیچ‌کس هیچ جوابی نداد و همه سر در امور شخصی خودشان و خوش‌وپش با همکاران‌شان بودند. بیرون آمدم و راهی همان اداره کل محیط‌زیست شدم.

اینجا وضعیت بهتر بود، اصلا در تمام این چند سال فعالیت در حوزه اجتماعی، محیط‌زیستی‌ها با همه مشکلات و مسائلی که گاهی با هم داشتیم، با همه فرق می‌کردند. خاکی‌تر و کارا‌ندازتر از هر نهاد و سازمانی بودند و کمکی نبود که دریغ کنند. بی‌واسطه با رئیس ارتباط گرفتم و با کارشناسان صحبت کردم و سرآخر هم هماهنگ شد جهت حضور در دریاچه و حتی قایق‌سواری و تماشای وضعیت بغرنج دریاچه ارومیه؛ از وسط اندک آب باقی‌مانده! چندقدیقه‌ای آنجا با یکی از مسئولان گپ زدم و بعد راهی دریاچه شدم. فاصله زیاد بود و راننده‌ای هم که قبول کرده بود تا با هم به‌سمت دریاچه حرکت کنیم و حسابی هم دندان‌گردی کرده بود، بعد از حرکت گفت گواهینامه‌اش را خانه جا گذاشته و خانه‌اش هم در مسیر دریاچه است و بعد از گرفتن گواهینامه، خیلی زود به دریاچه خواهیم‌رسید. با همه نکاتی که گفتم مرد خوش‌برخوردی بود و تا خانه با هم رفتیم و می‌گفت دخترش شب گذشته جیب بابا را خالی کرده و مدارک را هم برداشته و یک‌جایی داخل خانه قایم کرده است، جلوی خانه بودم که دخترچه زیبایی (واقعا زیبا) جلو آمد و سلام کرد و ماجراهای دیشب را هم گرفت و من هم عکسی گرفتم و تصویرش را نگه داشتم و راه افتادیم. ابتدای مسیر بودیم که دوباره ایستاد. دکه کوچکی کنار خیابان بود و پایین رفت و دو لیوان چای به خرج خودش خرید و بعد دوباره حرکت کرد. از دریاچه می‌گفت و هنوز هم نمی‌دانست برای چه اینجا هستم و حالا به‌سمت دریاچه در حرکت، حرف‌هایش را می‌زد و بعضی استدلال‌هایش هم پربیراه نبود. اصلا بگذارید همین‌جا بنویسم و بعدتر هم دوباره تکرار می‌کنم. این که ماجرای دریاچه ارومیه و صورت‌مساله اتفاق ناگواری که برای این دریاچه درحال رخ‌دادن است، اصلا پیچیده نیست. چرا دریاچه که این وضع دچار شده، همه می‌دانند، از کارشناسان و مسئولان متولی تا همین راننده به اذعان خودش بدون سواد مدرسه و کردستان است! شوکه شد بود اما حب به روی خودش نیاورد، گویا زمان زیادی را آنجا منتظر بودند تا از وزیر استقبال کنند، اما خب... نزدیک دریاچه شدیم و روی نمک‌های زیبا و نرم دریاچه قدم می‌گذاشتیم و نزدیک قایق می‌شدیم. لذت تماشای نمک‌ها خیلی زود رهم شد وقتی فهمیدم همین پارسال، تا اینجایی که ما به‌راحتی و بدون اینکه حتی کک کفش‌هایمان خیس هم بشود قدم برمی‌داشتیم، آب بود و اسمش خشک خشک و نمکی نمکی! چند جمله‌ای بین‌مان ردوبدل شد و بعد هم چکمه‌ای به من دادند تا کفش‌هایم را عوض کنم و سوار قایق شدیم و به‌سمت مناطق نسبتا با عمق بیشتر حرکت کردیم. حالا حرف از عمق می‌زنم، فکر نکنید چند متر و چند ده متر، نه، آن قدر عمق کم بود که چندین‌بار پره‌های موتور قایق به تپه‌های نمکی کف دریاچه برخورد کرد و نزدیک بود قایق در آب چپ کند. خیلی جاها هم که نیاز نبود خیلی به آب توجه کنید، آن قدر عمق کم شده و آب کم بود که تپه‌های نمکی از آب بیرون زده بودند و آقای داوودی هم می‌گفت دیگر امکان قایق‌سواری در این محدوده نیست و درصدد پیدا کردن راه جدیدی برای گشت‌زنی در دریاچه هستیم. عمق کم شده و امکان حرکت با قایق موتوری نیست و پره‌ها به تپه‌های نمکی می‌خورند و بارها همین قایق‌های دوزاری هم خراب شده‌اند و امکان تعمیر و جایگزینی هم نبوده است. سرپرست اداره پارک ملی دریاچه ارومیه در وصف وضعیت دریاچه گفت: «آب دریاچه ارومیه پسوی بسیار زیادی داشته و خیلی واقعی درحال خشک شدن است. محیط‌بانانی که اینجا هستند به علت کاهش عمق آب امکان تردد را هم از دست داده‌اند و مجبور به تغییر مسیر شده‌ایم و به‌سمت ایستگاه گلمانخانه رفته‌ایم. سدسازی‌های زیادی که در منطقه و در حوضه آبریز دریاچه صورت گرفته است به‌علاوه انتقال آب رودخانه زرینه‌رود که تقریبا ۴۰ درصد از آب دریاچه را این رود تامین می‌کرد ضربه مهلکی به دریاچه وارد کرده است. علاوه‌بر اینها زمین‌های کشاورزی زیاد و توسعه آنها با کشت محصولات